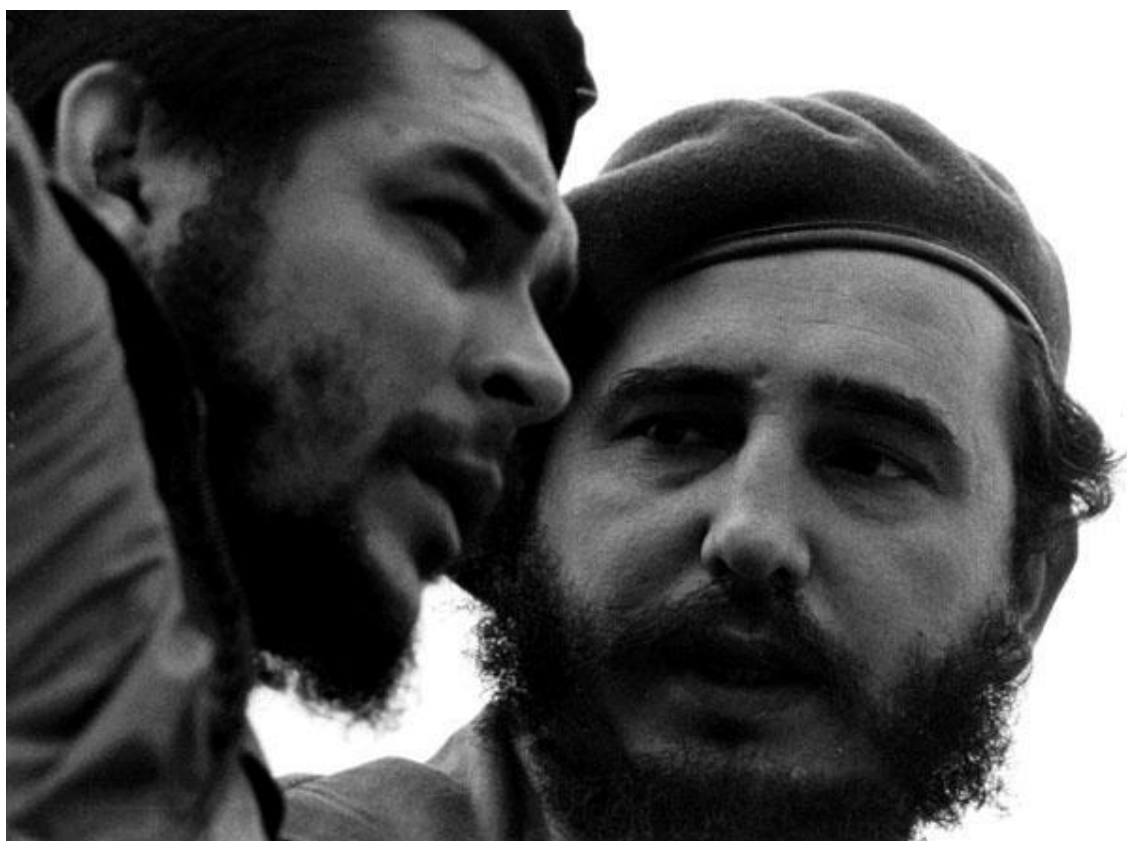


فیدل کاسترو

کسی که تا آخرین نفس به عدالت اجتماعی وفادار ماند

محمدرضا شالگونی



با مرگ فیدل کاسترو یکی از شاخص‌ترین چهره‌های پیکارهای طبقاتی یک‌صد سال اخیر جهان ما خاموش شد. او به لحاظ تأثیرگذاری بر جنبش‌های توده‌ای چپ در قرن بیستم، بی‌تردید در ردیف افرادی بود مانند لنین، مائوتسه دون، هوشی مین و (رفیق و هم‌رزم خودش) چه گوارا. بنابراین کارنامه سیاسی او، خواه‌ناخواه، نموداری است از ترازنامه سوسیالیسم قرن بیستم، به‌ویژه در کوبا:

۱- ارزشمندترین دست‌آورد انقلاب و نظام سیاسی - اجتماعی کوبا (که علی‌رغم شکست عمومی الگوی سوسیالیسم قرن بیستم) هم‌چنان الهام‌بخش مانده، سیستم تأمین اجتماعی کوبا است. نقش شخص فیدل کاسترو در استقرار این سیستم و دفاع پیگیر از آن در دشوارترین دوره‌های سوسیالیسم کوبا تعیین‌کننده بوده است. غالب مردم کوبا و بسیاری از چپ‌های امریکای لاتین فیدل کاسترو را با اسم کوچک او می‌نامند. فیدل در معنای لغوی، یعنی وفادار. و کاسترو در تمام دوران مبارزه و حکومت‌اش نشان داد که آدم بسیار وفاداری بود، اما نه ضرورتاً به نزدیکان و حتی افراد خانواده‌اش، بلکه بیش از همه به عدالت اجتماعی. کوبا به لحاظ اقتصادی هنوز کشور فقیری است و در شش دهه گذشته بیش از هر کشور دیگری در محاصره اقتصادی بی‌رحمانه امپریالیسم امریکا ضربه دیده، اما دولت کوبا در بدترین شرایط کوشیده است از حقوق برابر شهروندان کشور برای داشتن حداقل تغذیه لازم، آموزش، بهداشت و مسکن پاسداری کند. و در این زمینه دست‌آوردهای بسیار ارزشمندی دارد که حتی دشمنان کاسترو نمی‌توانند آن را انکار کنند.

۲- هر سخنی در باره نظام سیاسی کوبا و سوسیالیسم قرن بیستم به‌طور کلی، خواه‌ناخواه، بلافاصله روی بزرگ‌ترین ضعف آن متمرکز می‌شود، یعنی نبودِ دموکراسی و آزادی. هر نوع طفره رفتن از این حقیقت و پیچاندن بحث در باره خصلت طبقاتی دموکراسی و توخالی بودن دموکراسی بورژوازی، جز واگذار کردن حیاتی‌ترین سنگ‌های پیکار طبقاتی به بهره‌کشان نتیجه‌ای نداشته و نخواهد داشت. زیرا اگر سوسیالیسم بدون پاگرفتن آن چیزی که مانیفستِ کمونیست "جنبش مستقل اکثریت عظیم به نفع اکثریت عظیم" می‌نامد، غیرقابل تصور باشد، دموکراسی و آزادی‌های سیاسی بنیادی، شرط لازم و حیاتی برای پا گرفتن و پایدار ماندن چنین جنبشی است. بنابراین سلطه نظام تک‌حزبی و نبود دموکراسی و آزادی‌های سیاسی در کوبا (دست‌کم از نظر مارکس) غیرقابل دفاع و غیرقابل توجیه است. اما ضمن تأکید بر این اصل، لازم است در باره شرایط کوبا چند نکته را به یاد داشته باشیم: یک- دشمنی امپریالیسم امریکا با حق حاکمیت مردم کوبا، در راندن انقلاب این کشور به طرف نظام تک‌حزبی نقش بسیار مهمی داشته است. حالا می‌دانیم که شورای امنیت ملی دولت آیزنهاور طرح سرنگونی حکومت انقلابی کوبا را در ۱۰ مارس ۱۹۵۹ (یعنی کم‌تر از دو ماه و نیم پس از فرار باتیستا) تدوین کرد؛ در آن زمان هنوز از ملی‌کردن‌های اقتصاد کوبا خبری نبود و رژیم انقلابی هنوز هیچ اقدامی علیه شرکت‌های امریکایی انجام نداده بود. و باز می‌دانیم که از آن تاریخ به بعد دولت‌های مختلف امریکا همیشه در پی سرنگونی دولت کوبا بوده‌اند و بیش از ۶۰۰ بار برای کشتن شخص فیدل کاسترو نقشه کشیدند و اقدام کردند. دو- دشمنی امریکا با فیدل کاسترو همیشه زیر پوشش دفاع از دموکراسی توجیه و راه اندازی شده، در حالی‌که امپریالیسم امریکا خود بزرگ‌ترین دشمن دموکراسی در کوبا بوده و هست. هیچ کشور امریکای لاتین را نمی‌توانید پیدا کنید که در طول تاریخ آن، امریکا در کنار دموکراسی ایستاده باشد، برعکس در غالب کشورهای امریکای لاتین، بدترین دیکتاتوری‌ها با حمایت امریکا دوام آورده‌اند و بدترین و خشن‌ترین کشتارها با حمایت مستقیم و غیرمستقیم امریکا صورت گرفته‌اند. سه- هرچند در کوبای دوره کاسترو احزاب و تشکل‌های سیاسی مستقل ممنوع

بوده و صدای مخالفان و منتقدان سیاسی با زندان و ارباب خاموش می‌شده، ولی برخلاف بسیاری از کشورهای امریکای لاتین، این کشور کشتارهای بزرگی را تجربه نکرده و قتل‌های زنجیره‌ای و مفقودالاثر شدن مخالفان رژیم را ندیده است. خود انقلاب کوبا نیز، هر چند از طریق مبارزه مسلحانه راه افتاده، ولی مانند غالب انقلاب‌ها با خون‌ریزی خیلی زیاد همراه نبوده است. حتی در جریان جنگ مسلحانه، ارتش شورشی زیر رهبری فیدل کاسترو، معمولاً نظامیان اسیر شده ارتش باتیستا را اعدام نمی‌کرده، بلکه با گرفتن تعهد عدم‌هم‌کاری با دیکتاتوری باتیستا آن‌ها را آزاد می‌کرده است و به گفته چه گوارا این یکی از علل پیشروی سریع ارتش شورشی بود. البته در نخستین سال انقلاب، دولت موقت تحت رهبری کاسترو شماری از افسران ارتش و پلیس و مسؤولان امنیتی رژیم باتیستا را که دست‌شان به خون مردم آلوده بود، به جوخه‌های اعدام سپرد، اما تعداد آن‌ها از چند صد نفر فراتر نمی‌رفت. چهار- در دوران حکومت کاسترو، هرچند او رهبر بی‌منازع رژیم بود و رسماً "ال کوماندانته" (یعنی "فرمانده") نامیده می‌شد، اما برخلاف غالب حزب - دولت‌های "کمونیستی"، کیش شخصیت راه‌نیادخت و همیشه زندگی بسیار ساده‌ای داشت. هم‌چنین در کوبای کاسترو، انقلاب فرزندان خود را نخورد و هیچ‌یک از رهبران انقلاب توسط کاسترو قلع و قمع نشدند. لازم است یک‌بار دیگر یادآوری کنم که اشاره به این نکات برای توجیه دیکتاتوری در کوبا نیست و نباید باشد.

۳- آن‌چه انقلاب کوبا را به یک حادثه مهم جهانی تبدیل کرد و (دو - سه دهه) فیدل کاسترو و چه گوارا را به صورت نمادهای الهام‌بخش بسیاری از جنبش‌های مترقی در چهار گوشه جهان درآورد، پیوند کوبا با امریکای لاتین و ستمدیدگان و لگدمال‌شدگان "جهان سوم" بود. انقلاب کوبا علاوه بر خصلت ضددیکتاتوری آن، خیزشی توده‌ای بود برای دستیابی به استقلال کوبا. چیزی که اکثریت قاطع کوبایی‌ها را متحد می‌کرد و به شورش وا می‌داشت، گره‌خوردگی همه‌جانبه دیکتاتوری و امپریالیسم امریکا بود. تصادفی نبود که دولت امریکا بی‌درنگ به دشمنی آشکار با انقلاب برخاست و از این طریق (ناخواسته) احساسات ضدامپریالیستی اکثریت قاطع مردم کوبا و رهبران انقلاب را بیش‌ازپیش تیزتر کرد. اما انقلابی ضدامپریالیستی در جزیره‌ای کوچک در دو قدمی امپراتوری، آن هم در اوج قدرت این غول جهانی، خواه‌ناخواه، شورشی بود در حیط خلوت آن. فراموش نباید کرد که امریکا از سال ۱۸۲۳ نیم‌کره غربی (و در واقع، امریکای لاتین) را از طریق "دکترین مونرو" رسماً منطقه نفوذ خود اعلام می‌کرد و قدرت‌های بزرگ اورپایی (پس از شکست ناپلئون و کنگره وین) را از مداخله در این منطقه برحذر می‌داشت. "دکترین مونرو" هرچند در آغاز ظاهر ضداستعماری داشت، ولی در عمل اعلام منطقه نفوذی برای ایالات متحده امریکا بود. معنای واقعی "دکترین مونرو" در جنگ استقلال کوبا (در سال ۱۸۹۵) علیه استعمار اسپانیا عریان‌تر شد: امریکا ظاهراً به حمایت از استقلال کوبا، وارد جنگ با اسپانیا شد، ولی در پایان جنگ (در سال ۱۸۹۸) به خود رزمندگان کوبایی که برای استقلال کشورشان جنگیده بودند، اجازه نداد وارد هاوانا بشوند! به این ترتیب، کوبا درست پس از اعلام رسمی استقلال‌اش (در سال ۱۹۰۲) عملاً به نومستعمرة امریکا تبدیل شد که سرنوشت مردم آن به وسیله شرکت‌های امریکایی تعیین می‌شد؛ وضعی که پیش یا پس از کوبا بر کشورهای دیگر امریکای لاتین نیز به درجات مختلف تحمیل شده بود.

بنابراین وقتی دولت انقلابی کوبا، پس از توطئه‌های مکرر امپریالیسم امریکا، تصمیم گرفت با اعلام استقلال کامل کوبا از امریکا، اراده اکثریت قاطع مردم کوبا را پیش ببرد، شوک بیدارکننده بزرگی در میان تمام مردمان امریکای لاتین به وجود آورد. با این بیانیه استقلال که در دوم سپتامبر ۱۹۶۰ با شعار "میهن یا مرگ" اعلام شد و به "نخستین بیانیه هاوانا" معروف گردید، مردمان امریکای لاتین دریافتند که (به بیان زیبای عبدالوهاب البیاتی، کمونیست و شاعر بزرگ عراق) "شکافی در دیوار محال" ایجاد شده است. پیروزی دولت انقلابی کوبا در مقابله با حمله نظامی تحت حمایت امریکا در "خلیج خوک‌ها" (در آوریل ۱۹۶۱) و اعلام هم‌بستگی و حمایت جسورانه دولت کوبا از مبارزات رهایی‌بخش مردمان امریکای لاتین، پس از اخراج کوبا از "سازمان کشورهای امریکایی" (در نشست وزیران خارجه کشورهای عضو این سازمان دست‌نشانده امریکا در ژانویه ۱۹۶۲) کوبا را به پشت جبهه‌ای آزاد برای غالب جنبش‌های مترقی امریکای لاتین تبدیل کرد. این اعلام هم‌بستگی که با انتشار "دومین بیانیه هاوانا" (در ۴ فوریه ۱۹۶۲) صورت گرفت، انقلاب کوبا را از سطح یک جنبش ملی کشوری کوچک تا جایگاه رفیع پیش‌آهنگ الهام‌بخش یک جنبش انترناسیونالیستی بالا برد و پیوند محکمی میان کوبای انقلابی و بسیاری از جنبش‌های رهایی‌بخش کشورهای جهان سوم عموماً و امریکای لاتین خصوصاً به وجود آورد.

۴- انقلاب کوبا از آغاز خصلت طبقاتی عمیقی داشت، هرچند در گام‌های نخستین بیان صریحی پیدا نمی‌کرد. این کم‌رنگی بعد طبقاتی جنبش در آغاز کار (که شاید در شرایط ویژه کوبای دهه ۱۹۵۰، فرصت رشد و گسترش شتابانی را هم برای آن به وجود آورد) دو علت داشت: اولاً بی‌زاری از دیکتاتوری فاسد و زورگویی امپریالیسم امریکا که در میان بخش‌های مختلف ملت کوبا همه‌گیر بود و متحدکننده‌ی همه آن‌ها محسوب می‌شد؛ ثانیاً "جنبش ۲۶ ژوئیه" به رهبری فیدل کاسترو (که پس از حمله به پادگان نظامی مونکادا در ۲۶ ژوئیه ۱۹۵۳ شکل گرفته بود) هنوز یک جنبش ملی‌گرا بود. اما آن‌چه خصلت طبقاتی انقلاب را عمق می‌داد، نابرابری‌های وحشتناک طبقاتی و نژادی در کوبا بود. بی‌تردید، دهقانان و کارگران پایه اصلی حمایت از انقلاب بودند، اما با توجه به ویژگی‌های اقتصاد کوبا، کشاورزی عمدتاً خصلت سرمایه‌دارانه داشت و بخش بزرگی از دهقانان، کارگران تهی‌دست و بی‌حق مزارع بزرگ نیشکر بودند که صادرات اصلی کوبا را تشکیل می‌داد. بنابراین شکاف مهمی میان کارگران و اکثریت بزرگ دهقانان وجود نداشت. فراموش نباید کرد که چریک‌های شورشی تحت رهبری فیدل در "سییرا مائسترا" در نخستین سال مبارزه، بدون حمایت فعال دهقانان منطقه نمی‌توانستند دوام بیاورند، و بدون اعتصاب عمومی کارگران در شهرها، مخصوصاً پس از آزادی شهر سانتا کلارا به دست ستون تحت فرماندهی چه گوارا و پیشروی ارتش شورشی به طرف هاوانا، پیروزی قیام ممکن نبود. در کنار این زمینه عینی هم‌بستگی نیرومند میان دهقانان و کارگران، در کوبای پیش از انقلاب، نابرابری نژادی بسیار چشمگیر بود: سفیدپوستان اورپایی تبار عملاً از امتیازات زیادی برخوردار بودند و دوره‌ها و مخصوصاً سیاه‌پوستان (که از تبار بردگان بودند) بخش‌های محروم‌تر جمعیت را تشکیل می‌دادند. یکی از درخشان‌ترین دست‌آوردهای دولت انقلابی این بود که با اصلاحات ارضی رادیکال و دیگر اقدامات جسورانه، توانست در همان نخستین

گام‌های پس از براندازی دیکتاتوری باتیستا، نه تنها هم‌بستگی کارگران و دهقانان کشور را تقویت کند، بلکه با نابرابری‌های نژادی نیز قاطعانه به مقابله برخیزد. جنبش‌های سیاسی پیش از کاسترو غالباً به سیاه‌پوستان کوبا بی‌اعتنا بودند و فقط حزب کمونیست کوبا بود که سعی می‌کرد سیاهان را به صفوف خود جلب کند، اما فیدل کاسترو از همان آغاز نشان داد که مخالف سرسخت هر نوع تبعیض نژادی است. او در سفری که در سپتامبر ۱۹۶۰ به همراه هیأت دیپلماتیک دولت کوبا برای شرکت در مجمع عمومی سازمان ملل به نیویورک رفت، عمداً در هتلی در محله سیاه‌پوست‌نشین هارلم اقامت کرد و با بسیاری از رهبران جنبش سیاهان آمریکا (از جمله با مالکوم ایکس و لنگستون هیوز، شاعر و هنرمند معروف سیاه‌پوست) دیدار و گفت‌وگو کرد و با این کار خود تحسین شورانگیز سیاهان و همه نیروهای مترقی آمریکا و جهان را برانگیخت و در عین حال مقامات دولت آیزنهاور را به شدت عصبانی کرد. او این هم‌بستگی عمیق با سیاه‌پوستان و بومیان سرخ‌پوست آمریکای لاتین را هرگز کنار نگذاشت. دوستی عمیق او با رهبران جنبش‌های مترقی و رادیکال آفریقا، از اگوستینو نتو (رهبر جنبش "مپلا" در آنگولا) و آمیکار کابرال و احمد سکوتوره گرفته تا نلسون ماندلا و سایر رهبران کنگره ملی آفریقا، انقلاب کوبا را با تمام جنبش‌های مترقی و چپ در آمریکای لاتین، آفریقا و سایر کشورهای جهان سوم گره زد. فراموش نباید کرد که یکی از درخشان‌ترین کارها در ترازنامه دولت کاسترو، مداخله نظامی برق‌آسای او برای نجات دولت تازه تأسیس اگوستینو نتو از زیر تهاجم نظامی ارتش رژیم آپارتاید آفریقای جنوبی در سال ۱۹۷۵ بود که با توافق محرمانه با آمریکا می‌کوشید جنبش مپلا را در آنگولا خفه کند. این جهت‌گیری‌های رادیکال انقلاب کوبا مخصوصاً برای مردمان آمریکای لاتین بسیار الهام‌بخش بود، زیرا غالب کشورهای آمریکای لاتین نیز مانند کوبای پیش از انقلاب، همیشه از نابرابری طبقاتی و نژادی عمیق رنج برده‌اند و می‌برند. به عبارت دیگر، در آمریکای لاتین ضدامپریالیسم بیش از مناطق دیگر جهان سوم، مضمون برابری طلبانه و ضد سرمایه داری پیدا می‌کند و انقلاب کوبا در بیدار کردن این ضدامپریالیسم عمیقاً گره خورده با سرمایه‌داری نقش بسیار مهمی داشته است.

۵- به نظر من، بعضی از انتقادهایی که به فیدل کاسترو می‌شود، اشتباه و نامنصفانه است. در این جا به چند مورد از آنها اشاره می‌کنم:

یک- بعضی‌ها می‌گویند نزدیکی او به شوروی حساسیت آمریکا را تشدید کرد و باعث خفه شدن انقلاب کوبا شد. این انتقاد جز چشم بستن به طبیعت خشن امپریالیسم آمریکا و بی‌توجهی به واقعیت‌های انکارناپذیر تاریخ انقلاب کوبا معنای دیگری ندارد. اولاً حالا بهتر و روشن‌تر از گذشته می‌دانیم که نزدیکی کاسترو به شوروی هنگامی آغاز شد که طرح سرنگونی دولت کوبا از طرف آمریکا قطعیت یافته بود. مثلاً در اواخر مارس ۱۹۵۹، یعنی کم‌تر از سه ماه پس از سرنگونی رژیم باتیستا، یک هیأت تحقیق ویژه در "سی. آی. ای." نظر داد که کاسترو کمونیست نیست، اما آلن دالس رئیس وقت این سازمان و معمار اصلی کودتای نظامی (۱۷ ژوئن ۱۹۵۴) علیه حکومت آرنز در گواتمالا، نتیجه‌گیری این هیأت تحقیق را نپذیرفت، زیرا

(همان‌طور که در بالا اشاره کردم) شورای امنیت ملی قبلاً طرحی را برای سرنگونی کاسترو تنظیم کرده بود که هرچند بازوی علنی آن، حفظ رابطه و حتی ادامه مذاکرات عادی با دولت انقلابی بود، ولی بازوی مخفی آن، سرنگونی این دولت را تدارک می‌دید. ساختار اجرایی این طرح همان بود که پنج سال پیش در سرنگونی آرینز به کار گرفته شده بود. برای استتار این طرح سری، حتی فلیپ بونسال (Bonsal) سفیر آمریکا در هاوانا را از تصمیم شورای امنیت ملی بی‌خبر نگه داشتند. ثانیاً با توجه به مداخلات مستقیم نظامی و کودتاهای مکرر آمریکا در کشورهای مختلف آمریکای لاتین و سایر مناطق جهان، می‌دانیم که آمریکا بسیاری از حکومت‌های دیگر را هم که اصلاً رابطه خاصی با شوروی نداشتند، از میان برداشته است. مثلاً می‌دانیم که آمریکا در همین منطقه کارائیب حاضر نشد حکومت خوان بوش (Juan Bosch) نخستین رئیس‌جمهور منتخب دومینکن در یک انتخابات آزاد را بیش از هفت ماه تحمل کند و در ۲۵ سپتامبر ۱۹۶۳ (یعنی فقط دو سال و نیم پس از حمله "خلیج خوک‌ها") از طریق یک کودتای نظامی به حکومت قانونی و دموکراتیک او پایان داد. در حالی‌که در همین کشور، پیش از آن هرگز مزاحم دیکتاتوری خشن و خونین سی ساله رافائل تروخو (Rafael Trujillo) نشده بود. جالب این است که دو سال بعد، در آوریل ۱۹۶۵، وقتی افسران مرفقی دومینکن با شورش علیه دیکتاتوری نظامی، خواهان بازگشت خوان بوش به قدرت شدند، آمریکا با ارسال یک نیروی نظامی ۴۲ هزار نفری، مستقیماً این کشور فلک‌زده را اشغال کرد. البته این مداخلات و کودتاهای نظامی پس از پایان جنگ سرد و فروپاشی شوروی نیز هم‌چنان ادامه داشته است. کافی است مثلاً در همین منطقه کارائیب، کودتای نظامی فوریه ۲۰۰۴ آمریکا علیه حکومت ژان برتران آریستید، رئیس‌جمهور مردمی، دموکراتیک و منتخب هائیتی را به یاد بیاوریم که به دستور جرج بوش او را شبانه از خانه‌اش دزدیدند و با عجله همراه همسرش به جمهوری افریقای مرکزی فرستادند و حتی به فرزندان کوچک آن‌ها اجازه ندادند سوار هواپیما بشوند. آن‌ها مدت‌ها به آریستید اجازه بازگشت حتی به کشورهای آمریکای لاتین را هم ندادند. ضمناً به یاد داشته باشیم که این دومین کودتای آمریکا علیه آریستید بود؛ بار اول، با کودتای نظامی سپتامبر ۱۹۹۱ به ریاست جمهوری او پایان داده بودند. ثالثاً هر چند سرنوشت هر انقلاب بیش از هر چیز با میزان توانمندی و سازمان‌یافتگی پایه توده‌ای آن تعیین می‌شود، ولی عوامل ژئوپولیتیک و تعادل نیروهای بین‌المللی و منطقه‌ای نیز در تعیین سرنوشت آن نقش مهمی دارند. با توجه به این حقیقت تجربی، دولت انقلابی کوبا، دست‌کم در دهه اول موجودیت‌اش، بدون کمک‌های شوروی به احتمال زیاد، در هم می‌شکست.

دو- انتقاد دیگری که بعضی‌ها به کاسترو دارند این است که وابستگی اقتصادی به شوروی باعث شد که کوبا یک کشور تک‌محصولی باقی بماند و به لحاظ سیاسی نیز حکومت کوبا به سطح یک حکومت تابع شوروی سقوط کند. این انتقاد نیز به نظر من، اشتباه و دست‌کم یک جانبه است. زیرا اولاً تحریم‌هایی که آمریکا علیه این کشور سازمان داد واقعاً بی‌سابقه، همه‌جانبه و خفه‌کننده بود. خود کاسترو بارها این تحریم‌ها را به بمب اتمی صامت تشبیه کرده است که بی‌سر و صدا همه چیز را نابود می‌کند. در نتیجه این تحریم‌ها، رابطه اقتصادی کوبا نه تنها با آمریکا، بلکه همه متحدان آن، از جمله همه کشورهای آمریکای

لاتین قطع شد. مثلاً کوبا در دو قدمی خود نمی‌توانست از ونزوئلا نفت وارد کند، پس ناگزیر بود نفت خود را از شوروی تأمین کند، یعنی از آن سر دنیا، از سواحل دریای سیاه؛ که از نظر اقتصادی بسیار گران تمام می‌شد، از جمله به این دلیل که کشتی‌ها در بازگشت به شوروی، خالی برمی‌گشتند و کوبا (که قبلاً یک اقتصاد کاملاً تک‌محصولی بود) عملاً در مبادلات اقتصادی با بلوک شوروی، جز شکر چیز دیگری نمی‌توانست صادر کند. به عبارت دیگر، در نتیجه تحریم‌های امریکا اقتصاد کوبا چنان شکننده شده بود و فاصله جغرافیایی آن با کشورهای بلوک شوروی چنان زیاد بود که به آسانی نمی‌توانست از دام اقتصاد تک‌محصولی خلاص شود. بنابراین آن‌هایی که دولت کوبا را به عدم تلاش برای خارج شدن از اقتصاد تک‌محصولی متهم می‌کنند، آگاهانه یا ناآگاهانه اثرات فاجعه‌بار تحریم‌های امریکا را نادیده می‌گیرند. ثانیاً دولت کوبا، هرچند به دلیل اتکاء ناخواسته سیاسی و اقتصادی به شوروی، نمی‌توانست قدرت مانور زیادی در مقابل مسکو داشته باشد، ولی باید توجه داشت که کاسترو به دلائل متعدد، هرگز به تبعیت کامل از شوروی درغلتید و تحت حتی بدترین شرایط، استقلال عمل خود را تا حد قابل توجهی حفظ کرد. البته نمی‌شود انکار کرد که او پس از سال ۱۹۶۸ به هم‌گرایی بیش‌تری با بلوک شوروی تن داد و این یکی از اشتباهات او بود؛ اشتباه به این دلیل که او در موقعیتی بود که در بعضی حوزه‌ها می‌توانست برای یافتن راه‌های جای‌گزین تلاش بکند.

سه- بعضی‌ها، واز جمله بعضی از چپ‌ها، معتقدند که کاسترو بیش از آن که یک مارکسیست باشد، یک مبارز سیاسی پراگماتیست و حتی ماجراجو بود. برای نمونه، بعضی‌ها مبارزه مسلحانه‌ای را که او به راه انداخت، نوعی سانتی‌مانتالیسم ماجراجویانه می‌دانند که به نقش سازماندهی توده‌های زحمتکش بی‌اعتناست. به نظر من، این نوع انتقادات جز چسبیدن به منطق "همه یا هیچ" و بی‌انصافی در باره یکی از بزرگ‌ترین و پرثمرترین مبارزان راه سوسیالیسم و رهایی بشریت در یک صد سال گذشته، معنایی ندارد. اولاً، باید به یاد داشته باشیم که هرکس محصول و (تا حد زیادی) محصور شرایط اجتماعی زمان خودش هست و بنابراین بی‌توجه به این محدودیت‌ها، داوری در باره هیچ‌کسی نمی‌تواند منصفانه، روشنگر و ثمربخش باشد. حقیقت (و البته حقیقت تلخ) این است که درک اکثریت مبارزان کمونیست و سوسیالیست قرن بیستم با درک مارکس از سوسیالیسم تفاوت داشت. از نظر مارکس، رهایی توده عظیم زحمتکشان و محرومان و مظلومان فقط به دست خود آن‌ها امکان‌پذیر است و دقیقاً به این دلیل، دموکراسی از سوسیالیسم جدایی‌ناپذیر است و بدون آزادی و دموکراسی، سوسیالیسم نه می‌تواند پا بگیرد و نه می‌تواند پایدار بماند. باز دقیقاً به همین دلیل، او به "نجات‌دهندگان" بدبین بود و از پایان کارشان وحشت داشت. مثلاً کافی است توجه داشته باشیم که او نسبت به نتایج کار بعضی از مبارزان نام‌دار آزادی در قرن نوزدهم، مانند سیمون بولیوار در امریکای لاتین (که لقب "آزادی‌بخش" را با خود یدک می‌کشید) و جوزپه مائزینی در ایتالیا بدبین بود. اما سوسیالیسم قرن بیستم که با پیروزی و (درعین حال) شکست انقلاب بزرگ اکتبر ۱۹۱۷ در روسیه شکل گرفت، این درک مارکس از سوسیالیسم را کنار گذاشت و با آن‌که بزرگ‌ترین جنبش‌های توده‌ای برای دموکراسی و آزادی را به‌وجود آورد

اما در همان حال، دموکراسی و آزادی را وسیله‌ای برای دستیابی به سوسیالیسم معرفی کرد که پس از دستیابی کمونیست‌ها به قدرت باید کنار گذاشته شوند. البته در سوسیالیسم قرن بیستم، خود مارکس را هم به مقام پیامبری و معصومیت ارتقاء دادند تا راه برای نشان دادن حزب - دولت‌های "کمونیست" بر گردهی "پرولتاریا" هموار گردد. حقیقت این است که فیدل کاسترو و بسیاری از رهبران بزرگ "سوسیالیسم قرن بیستم"، از لنین گرفته تا مائو و هوشی مین و دیگران، به این روایت از سوسیالیسم تعلق داشتند و بنابراین، ارزیابی واقع‌بینانه از اشتباهات و دست‌آوردهای آن‌ها بدون توجه به دست‌آوردها و کژی‌های مصیبت‌بار این روایت از سوسیالیسم امکان‌ناپذیر است. حالا می‌دانیم که این روایت از سوسیالیسم شکست خورده است و علت اصلی شکست و بی‌اعتبار شدن آن نیز، همین بی‌اعتنایی به دموکراسی و آزادی بوده است. اما اگر تلاش برای رهایی از سرمایه‌داری و نتایج فاجعه‌بار آن ضرورتی است عاجل و حیاتی، چنین کار بزرگی بدون توجه به متد پیشنهادی مارکس (و از جمله پائین آوردن خود او از مقام ترسناک پیامبری که در کائنات "سوسیالیسم قرن بیستم" ابداع شده است) امکان‌ناپذیر است. به‌علاوه چنین کاری با منطق "همه یا هیچ" و نادیده گرفتن اشتباهات و همچنین کارهای درخشان در ترازنامه "سوسیالیسم قرن بیستم" و پشت کردن به مبارزات و فداکاری‌های میلیون‌های زن و مردی که در این راه گام گذاشتند، پیش نخواهد رفت. ثانیاً هرچند کاسترو پیش از انقلاب، مارکسیست نبود، بلکه یک ملی‌گرای رادیکال بود، اما می‌دانیم که از سر مصلحت‌طلبی کمونیست نشد، زیرا تا آخر و در بدترین شرایط، به آرمان‌های کمونیسم (البته به روایتی که اشاره کردم) وفادار ماند و در شرایطی که بسیاری از "کمونیست‌های مادرزاد" بدون دغدغه در مقابل منطق سرمایه‌داری زانو زدند، او با سرسختی تمام، شعار "سوسیالیسم یا مرگ" را به بالاتر از شعار معروف "میهن یا مرگ" برکشید. عشق او به سرزمین‌اش کوبا (یا به قول چه گوارا، "این تمساح زیبای سبز") هرگز باعث نشد که هم‌بستگی انترناسیونالیستی‌اش با زحمتکشان و لگدمال‌شدگان امریکای لاتین و سایر مناطق جهان کم‌رنگ شود. یادمان باشد که وقتی زلزله هولناک پاکستان صدها هزار نفر انسان را در مانده و بی‌خانمان ساخت و بسیاری از کشورهای ثروتمند و "متمدن" به خاطر غیظ و نفرت‌شان از بنیادگرایی اسلامی، حاضر نشدند کمک‌های انسانی قابل توجهی برای قربانیان آن مصیبت اختصاص بدهند، همین کوبای فقیر و در محاصره بیش از هر یک از این کشورهای ثروتمند، دارو و پزشک به پاکستان فرستاد. البته کاسترو چه هنگامی که یک ملی‌گرا بود و چه هنگامی که یک کمونیست شد، هرگز از اصول مجرد و از پیش تعیین‌شده‌ی ایدئولوژیک تبعیت نمی‌کرد، بلکه با توجه به واقعیت‌های تجربی پیش می‌رفت و این نه نقطه ضعف که نقطه قوت او بود. ثالثاً بی‌تردید فیدل کاسترو شخصاً آدم جسور و بسیار شجاعی بود که همه کسانی که او را از نزدیک می‌شناختند در این باره شهادت داده‌اند، اما ماجراجو نبود و مبارزه مسلحانه را نیز مشکل‌گشای هر بن‌بست سیاسی نمی‌دانست. یادمان باشد که او هم‌زمان دیگرش (از جمله، چه گوارا) بارها تأکید کرده‌اند که کوچک‌ترین امکانی برای اشکال دیگر مبارزه و مخصوصاً سازمان‌یابی توده‌ای وجود داشته باشد، دست زدن به مبارزه مسلحانه نادرست است و می‌تواند نتایج زیان‌باری به دنبال داشته باشد. یادمان باشد که او در همان زمانی که از

بسیاری از مبارزات مسلحانه امریکای لاتین حمایت می‌کرد، دوستی عمیقی با سالوادور آلنده داشت و هنگام حکومت آلنده به دیدن او رفت و بدون هیچ تشریفاتی حدود یک ماه تمام به شیلی رفت و شب و روز با آلنده بود. یا می‌دانیم که حمایت و دوستی عمیق او با هوگو چاوز (که خود را فرزند فکری کاسترو می‌نامید) نشان‌دهنده‌ی حمایت او از روش‌های مبارزاتی غیرمسلحانه و نیز دموکراسی ونزوئلا هم بود. حقیقت این است که مبارزه مسلحانه کاسترو در کوبا، در شرایط خاص این کشور در دهه ۱۹۵۰ به معنای مبارزه جدا از مردم و بی‌اعتنایی به ضرورت‌های سازمان‌یابی توده‌ای مردم نبود، بلکه صرفاً در حکم آتش زدن به فتیله‌ای بود در شرایط سیاسی به شدت قابل اشتعال که شورش توده‌ای را دامن زد. تصادفی نبود که مبارزه مسلحانه تحت رهبری کاسترو با آن سرعت از حمایت توده‌ای مردم برخوردار شد و در مدتی کوتاه به پیروزی رسید. آن‌هایی که خواستند بی‌توجه به شرایط ویژه آن روز کوبا، از تجربه مبارزه مسلحانه آن کپی‌برداری کنند، اشتباه کردند، نه کاسترو و هم‌زمان‌اش.

۶- هر صحبتی در بین ایرانیان در باره کاسترو و کوبا، خواه‌ناخواه، به رابطه دوستانه او با رژیم جهانی ولایت فقیه کشیده می‌شود. تردیدی نباید داشت که رابطه دوستانه او با دیکتاتورهای ضدامپریالیست جهان سومی، از اشتباهات او بود که مسلماً به هم‌بستگی انترناسیونالیستی زحمتکش‌ان آسیب می‌زند. این اشتباه ناشی از سوءتفاهم نیست، بلکه از دو عامل مهم سرچشمه می‌گیرد: اولاً از بی‌ارزش شدن دموکراسی و آزادی در الگوی "سوسیالیسم قرن بیستم" که رسماً دموکراسی را یک امر "بورژوایی" می‌نامد؛ ثانیاً درک کاملاً نادرست از مبارزه ضدامپریالیستی که خود از کم بها شدن انترناسیونالیسم طبقاتی کارگران در این روایت از سوسیالیسم، ناشی می‌شود. بالاخره فراموش نباید کرد که وقتی حزب - دولت‌های سوسیالیستی به قیم پرولتاریا و مردم تبدیل می‌شوند، ناگزیر هم‌بستگی انترناسیونالیستی نیز بر مبنای روابط و منافع آن‌ها تنظیم می‌گردد. البته انترناسیونالیسم سوسیالیستی به معنای صدور انقلاب به کشورهای دیگر نیست و نباید باشد، زیرا خود چنین کاری نه فقط رهایی کشورهای دیگر را شتاب نمی‌دهد، بلکه می‌تواند حتی آن‌ها را به رویارویی باهم بکشانند.

۱۰ آذر ۳۰/۱۳۹۵ نوامبر ۲۰۱۶